

خودشناسی (جلسه ۳۷ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

در جلسه گذشته عرض کردیم که کسی که بخواهد به ایمان برسد باید که در مرحله عالم تکوین از خدای خودش راضی بشود. و این رضایت از خدا حاصل نمی شود الا بعد از این که ما معرفت به فواید و خوبی های این شداید و گرفتاری ها و محرومیت ها پیدا کنیم. کسی که بخواهد وارد در بهشت سعادت بشود یعنی آن بهشتی که قرآن می فرماید که «أَلَا إِنَّ الْأَوْلِيَاءَ لِلَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» که در آن بهشت ترس و غم و غصه نیست، ناراحتی و جود ندارد. «فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ» هر چه بخواهند هست، هر چه اشتها کنند حاضر است. وارد شدن در چنین بهشت سعادت امکان ندارد الا این که خواسته های ما خواسته های خدا بشود. خواسته های ما مطابقت با واقعیت پیدا کند. یک سری تقاضاهای باطل در ذهن خودمان نداشته باشیم. خیال پردازی نکنیم. در رویا زندگی نکنیم. با واقعیت زندگی کنیم. آن چه را که هست و می شود و خواهد شد و شده، گذشته، حال، آینده، این را می گوئیم عالم تکوین، همه اش خیر است. تمامش خوب است. و همه ی این حوادث و همه ی این وقایع که شده و می شود و خواهد شد، مطابق با عدل است، در جای واقعی خودش انجام شده. پی بردن به عدل نیاز به عقل دارد. عقل یعنی آن نیرو و قوه ای که به ما توفیق واقع بینی می دهد، حقیقت بینی می دهد، خدا شناسی می دهد، این ها با هم فرق نمی کند، حقیقت، واقعیت، خدا؛ حق شناسی می دهد. «ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ الْكُتُوبُ بِهِ الْجَنَانُ» و این توفیق همراه است با فهم عدل، یعنی این که این حوادثی که در عالم اتفاق می افتد هر کدامش در جایگاه واقعی خودش است. اگر کسی چنین دیدی پیدا کرد، از هیچ چیز نگران و غصه دار و ناراحت نمی شود. چقدر ما ناراحتی های زیادی داریم به خاطر مسائلی از این قبیل که برایمان جا نیافتاده، حل نشده. چرا؟ چون عقل نداشته ایم. عقل نداریم. یعنی نمی فهمیم. معرفت نداریم، نمی شناسیم. جایگاه واقعی هر چیزی را در عالم نمی دانیم. این قبیل دانسته ها ارتباط با عقل ارد. که اگر کسی چنین علمی پیدا بکند، علم به واقعیت، از این تعبیر می کنیم به عقل. از خصوص این علم. می گوئیم عقل دارد. هر کسی هم یک طور نگرانی دارد. ناراحتی ها و این ها متناسب با افراد و نادانی های افراد متفاوت است. در یک ابعادی یک عده دانا هستند، فهمیده هستند، ناراحت نمی شوند. در یک جاهایی ناراحت می شوند به خاطر این که توجیه نیستند، حل نشده، احساس می کنند که این مسأله، مسأله ای است که در جای واقعی خودش اتفاق نیافتاده. هنوز به این باور نرسیده اند که این هم در جای خودش است. یعنی خدای متعال را نعوذ با لله عادل نمی دانند. بلکه باورش این است که خدا نعوذ با لله در این موضوع مثلاً ظلم کرده. بی جا عمل کرده. اگر من بودم این طور نمی کردم. این کار را نمی کردم. همین که این معنا آمد به ذهنش این ناراحتش می کند، اذیتش می کند، رنجش می دهد. در حالی که یک معنای پوچی هم هست، یعنی واقعیت ندارد، این طور نیست. «أَيَسَ بظُلَامٍ بِالْعَبِيدِ» کوچک ترین ظلمی به هیچ انسانی خدای متعال نمی کند. ظلم در حق عالی راه ندارد. کسی که ظلم می کند یا عاجز است، یا جاهل است، یا مثلاً نیاز دارد، کمبود دارد، می خواهد که کمبود خودش را مرتفع کند، خدای متعال نه عاجز است، نه ظالم است نه محتاج و فقیر است. راه ندارد در حق تعالی. فلذا یک عده مثلاً فرض کنید از مرگ ناراحت می شوند. دوست ندارند. یکی از نکاتی که آن ها را ناراحت می کند مردن است. و توجه به این ندارند که خوب اگر مردنی در کار نبود؛ حالا بعضی مردن اطرافیانشان، از دست دادن دوستانشان، عزیزانشان، بعضی مردن فرض کنید خودشان. با توجه به بحث هایی که در گذشته داشته ایم و این ها خوب مشخص است، معلوم است مطلب، که مرگ خود ما که اصلاً مرگ یعنی تکامل، یعنی رشد، و به یک معنا باید بگوئیم که میان بر زدن. اگر شما را بگویند که مثلاً باید صد سال یک مسیری را طی کنی تا به یک نتیجه ای برسی، بعد بگویند ما در عرض فرض کنید که یک دقیقه شما را می رسانیم، مردن این طوری است دیگر، یک میان بری است. که آن کسی که از حسن انتخاب بر خوردار است یعنی می خواهد که به سعادت برد، همه ی آن چه را که می خواهد، می خواهد یک جا بدون زحمت، بدون نگرانی، بدون ناراحتی، همه را می خواهد دریافت کند، خوب با مرگ سریع منتقل می شود دیگر. چه چیزی بهتر از این. معلوم می شود که دنیا را نشناخته ایم. فکر می کنیم دنیا جای خوبی است. یعنی در دنیا به ما خوش گذشته. فکر می کنیم که دنیا جای خوبی است، فلذا دل می بندیم به آن، وقتی دل بستیم، آن وقت از دنیا رفتن برایمان سخت می شود. مثل بچه ای که در شکم مادر است، غیر شکم مادر هیچ جا را ندیده، وقتی می خواهد بیاید به دنیا فکر می کند همه چیز آن جاست، بهترین جاست، وقتی می آید به دنیا گریه زاری می کند، مخصوصاً که وقتی متولد می شود سر ته او را می گیرند. از پا می گیرند آویزان می کنند. محکم هم می زنند پشتش. این اشکش در می آید. ای که می آمدی ز مادر عریان / جمعی ز تو خندان و تو بودی گریان. همه ی بچه ها همین طورند، بدون استئنا، که اگر گریه نکنند راه تنفسش باز نمی شود اصلاً. نمی تواند نفس بکشد خفه می شود. خود گریه کردن، یعنی خود این کتکی که به او می زند از

همان اول، ورود به این دنیا، با کتک همراه است. عجب دنیایی است. هنوز نیامده ای کتک می زنند. خوب به این دنیا شما می خواهی دل خوش کنی. و دل خوش می کنی. اولش به زور آوردندت. بعد که حالا آمده ای دل می بندی، فکر می کنی بهتر از این جا دیگر نداریم، هر چه هست همین است، در حالی که این نیست. و شما خبر نداری. حالا خدای معال چه کار کند شما خبر دار شوی، باید مرتب از در و دیوار این عالم برای شما فشار و سختی و مصیبت و محرومیت ببارد. تا غافل نشوی. تا یادت نرود این جا خوب نیست. این جا به درد نمی خورد. اگر سوار قطار شدی بروی مشهد در بین راه یک جای خوش آب و هوایی بود، چشم شما را گرفت و پیاده شدی که بمانی در حالی که آن جا جای ماندن نیست، اگر یک عده آن جا ایستاده اند، یک چند گرگ فرض کنید آن جا هست دنبال شما بکند، تا می آیی پایت را از قطار بگذاری پایین می دود دنبال شما می کند، حیوانات درنده، یک عده ایستاده اند تیر اندازی می کنند به سمتشان، از در و دیوار خلاصه می بارد، آن موقع می گویی چه جای ناچوری است، از آن طرف می بینی چقدر قشنگ است، سبز و خرم و زیبا و می خواهیم برویم این جا استراحت کنیم، صفا کنیم، خانه بسازیم، بخوریم و بخوابیم، این سگ ها نمی گذارند، این گرگ ها نمی گذارند، این چه وضعش است، نمی گذارند. احساس ناراحتی می کنی، در حالی که واقعیتش ناراحتی ندارد، بعداً متوجه می شوی. فلذا می گوییم که کسی که حسن انتخاب دارد، یعنی واقعاً و باطناً می خواهد به بهشت سعادتش برسد، و باطناً دنیا را انتخاب نکرده، ولی دنیا زینت دارد، زیور دارد، قشنگ است. در چشم می آید. «زین لناس» زینت داده شده برای ما، گول زنگ است، فریبنده است، محل فریب است. از این باب انسان غافل می شود. حسن انتخاب هم دارد ولی غافل می شود. کسی که حسن انتخاب دارد در نهایت و در باطن جاننش تمام مصیبت ها و سختی ها و شداید دنیا را به جان می خرد. یعنی راضی است. نهایتاً از خدای خودش راضی است در دنیا. گرچه ظاهراً اظهار ناراحتی هم می کند. یعنی وقتی فشارها زیاد می شود در دنیا، بلایا، به او وارد می شود، این مصیبت ها موجب می شود که این اظهار ناراحتی کند، جزع و فزع می کند، گاهی به این حد هم می رسد، یعنی فقط این طور نیست که مثلاً یک فشار مختصری وارد شود، نه، به حد جزع و فزع هم گاهی می رسد، ولی این جزع و فزع ها ظاهری است. یعنی اگر باطن دنیا را به او نشان بدهند و بفهمد که تمام این فشارها و این مصیبت هایی که این جا تحمل می کند نهایتاً و عاقبتش خیر است، خوب است. جایگاه خودش را در بهشت به او نشان بدهند. باطناً از همه ی این ها راضی است. در روایت دارد که اگر انسان بفهمد که این فشارها، این مصیبت ها، این بلاها، چقدر مفید است، از خدا می خواهد، یعنی بعد از مرگ، وقتی متوجه می شود، آرزو می کند که ای کاش در دنیا با قیچی ها، دارد در روایت که «لو یعلم المومن ما لهُو مِنَ الْجَزَاءِ فِي الْمَصَائِبِ» اگر بداند مومن که چه پاداشی به خاطر این مصائبی که در دنیا تحمل کرده برای او فراهم شده، «لَتَمَنَّأَ أَنَّهُو قَرَبَ بِالْمَقَارِيضِ» آرزو می کند که با قیچی ها بدن او را در دنیا ریز ریز کنند. وقتی پاداش این مصیبت هایش را می بیند، به او نشان می دهند که در مقابل با این فشارها چه گیرش می آید، به چه نتیجه ای می رسد. چرا می فرماید که «لو یعلم المومن» یعنی حسن انتخاب دارد. همه کس نه، این طور نیست. اگر به کسی که حسن انتخاب دارد نشان بدهند که در مقابل با این فشارها و مصائبی که در دنیا تحمل می کند چه خواهد دید و چه پاداشی خواهد گرفت، یک چنین آرزویی می کند. خوب «لو» اگر بداند. یعنی نمی داند. این عمومیت ندارد. معدودند کسانی که به این نتیجه رسیده اند که «لو كُشِفَ الْقَطَاعُ مِنْ زَدْتِ يَقِيناً» که اگر پرده ها کنار برود بر یقین آن ها چیزی اضافه نمی شود. امیرالمومنین بود، دیگر تمام شد، که در آن حد از حضور و توجه و یقین. و الا غیر آن ها «لا یعلم المومن» بر فرض محال اگر ما به باطن دنیا پی ببریم، الان هم که ما به باطن دنیا پی می بریم، نه این که هیچ پی نمی بریم، نه این که قیامت را نمی فهمیم، نمی بینیم، نمی دانیم، اما در حدی نمیفهمیم که آرزو کنیم که با قیچی ها بدن ما را ریز ریز کنند. تا این حدش را دیگر نمی بینیم. می گوییم نه. حالا ما گفتیم که دنیا خوب نیست، ولی برسیم به آن جایی که حضرت علی فرمود که «عُرَى غیری» اگر بگوییم که حضرت امر فرمود به دنیا، دنیا متمسک شد در چهره ی یک زن زیبایی برای حضرت علی، حضرت به او گفت که «عُرَى غیری» ای دنیا تو برو غیر من را فریب بده. یعنی دو صورت دارد، یکی زورت به من نمی رسد، نا امید باش از این که بتوانی من را فریب بدهی، یکی این که فرمود برو فریب بده، برو باقی مردم، یعنی ماها را، برو آن ها را فریب بده، و دنیا فریب می دهد، چه بخواهی چه نخواهی، حضرت گفت برو فریب بده، آن هم می آید و فریب هم می دهد، ولی درجه ی فریب خورد ها کم و زیاد دارد. یکی خیلی سرش شیره مالیده می شود و کلاه می رود سرش، یکی کم. بستگی به آن درجه ی شیره اش هم دارد، شیره ی غلیظ باشد که وقتی می ریزند روی سرش تمام هیكلش را بگیرد، یا نه یک کم روی کلاه اش مالیده شود. حالا این قصه ی شیره مالیدن نمی دانیم چیست و از کجا این مثل درست شده، که شیره را چرا می گویند شیره مالیده. گاهی چنان کلاه سر آدم می گذارد دنیا که کف پایمان را هم می گیرد. گاهی نه، یک تکان بدهیم با مرگ، مرگ که می رسد، یک تکانش که می دهی، می افتد، راحت هستی، سبک هستی، سبک باری، سبک بال هستی. روایت زیاد است. که اگر بخواهیم همه ی این ها را بخوانیم نمی رسیم. باید خودتان مراجعه کنید و این ها را بررسی کنید. خوب بعضی از این معنا خبر ندارند، فکر می کنند دنیا جای خوبی است. و بعد از دنیا مثلاً یک جای خوبی نیست، در حالی که کسانی که حسن انتخاب دارند نه، نباید این طور احساسی داشته باشند. سختی های دنیا این ها همه اش خیر است و موجب می شود که این ها مایل می شوند، راغب می شوند به این که زودتر از زندان دنیا بیرون روند که «الدنیا سجن

المومن» مومن یعنی آن کسی که حسن انتخاب دارد و به دنبال سعادت واقعی خودش می گردد. تمناً می کنند که از این دنیا زودتر بروند. که «لَوْ لَنْ عَجَلَ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» در خطبه متقین حمّام، نهج البلاغه، حضرت امیر می فرماید که اگر نبود آن عجل و آن زمان مرگ که خدای متعال برای اینها معین فرموده، «لَوْ لَنْ عَجَلَ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحِهِمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَرَفَهُ عَيْنٌ أَبَدًا» روح های اینها در جسمشان یک چشم بر هم زدن باقی نمی ماند. پرواز می کرد. یعنی اینها نمی ایستاند. دنیا را انتخاب نکرده اند. کسی که حسن انتخاب دارد باطناً دنیا را انتخاب نکرده اصلاً. گرچه ظاهراً دنیا را انتخاب می کند. این ظاهرش است. به همین خاطر است که وقتی باطن دنیا را بعد از مرگ می بیند، مرگ می آید پرده ها را کنار می زند. باطن دنیا را بعد از مرگ می بیند، این راضی می شود. و خوشحال می شود. به تمام مشقت ها و فشار هایی که به او وارد شده راضی می شود. یعنی باطناً راضی بوده. از اول راضی بوده. باطناً همین الانش هم راضی است. در دنیا هم بوده راضی بوده. ولی ظاهراً به خاطر جهلش اظهار نارضاتی می کرده. این نکته ی مهمی است. یعنی فشار فقط دارد به بدنش و ظاهر می آید، در ظاهر دارد مصیبت می بیند و آلا در واقع و در باطن، او دارد رشد می کند، او در بهشت است. و اگر ما خبر بشویم. اگر که ما با مرگ اختیاری، مرگمان را یک مقدار جلو بیاوندازیم، صبر نکنیم تا مرگ بیاید سراغ ما، ما با اختیار خودمان به سراغ مرگ برویم. «أَخْرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ» خودتان بروید و قلبتان و دل بستگی هایتان را نسبت به دنیا قطع کنید. «الْهِيَ حَبِّ لِي كَمَالِ انْقِطَاعِ إِلَيْكَ» خدایا به من عطا کن آن نهایت انقطاع و بریدگی از غیر خودت را به سوی خودت. نهایت انقطاع می شود مرگ از دنیا؟ نه، حتی مرگ از برزخ. یعنی نه فقط من از دنیا جدا بشوم، وارد در برزخ شوم، از برزخ هم جدا بشوم. وارد در قیامت شوم. در بهشت قیامت. چون بهشت برزخ قابل مقایسه با بهشت قیامت نیست. همین جا، این جا طلب می کند. «موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» باطن دنیا را نشانش می دهند، یعنی شداید دنیا موجب می شود باطن دنیا را می بینید، می فهمد که این دنیا این است. جای دل بستن نیست. جای رفتن است. راضی می شود به رفتن. این هم هست. و در روایت داریم، که خود آن فشارها فهم می آورد. این فشارها در تمام مراحل رشد و تکامل انسان منشأ اثر مثبت و مفید است. یعنی ما را همین طور دارد قدم به قدم جلو می آورد، دارد حرکت می دهد، خودمان متوجه نمی شویم گاهی، ولی دارد ما را حرکت می دهد. پیش می برد. فلذا فرمودند که اهل یقین، اهل یقین یعنی آن کسانی که این معنا را باور کردند، اهل ایمان یعنی اهل یقین. که این ها کم هستند. یقین کم تقسیم شده در دنیا. روایت هم داریم. که یقین کم تقسیم شده. اهل یقین «کبریت الاحمر» است. کبریت الاحمر، این تعبیری است برای عزیز بودن و نادر بودن این ها. خیلی کم هستند. آن ایمان کامل کامل کامل خیلی کم تقسیم شده در دنیا. هر چه شما نزدیک تر شوی، به آن درجه اعلا ی ایمان کامل، راحت تر می شوی. نگرانی هایت کم تر می شود. آرامش بیشتر می شود، دلشوره نداری. غصه نمی خوری. غصه مردن؟ خوشحال باش از مردن. ای کاش زودتر فرا برسد، اولیای خدا تلاش می کنند که زودتر به مرگ اختیاری برسند، می گویند مرگ غیر اختیاری که خیر اختیاری است، دست ما نیست، عجلی است که «کَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» خدا معین کرده، هر کسی یک عمری دارد، روزی دست خداست، به ما مربوط نیست، چقدر عمر کنیم دست ما نیست، خدا می داند. ولی این اشتیاق این ها به این که رشد کند، بالا بروند، کامل شوند، برسند به جایی که بهشت سعادتشان است، موجب می شود که این ها مرگ اختیاری پیدا می کنند، و تمنای انقطاع الی الله پیدا می کنند، «الْهِيَ حَبِّ لِي كَمَالِ انْقِطَاعِ إِلَيْكَ». بعضی ناراحتیشان به خاطر مرگ عزیزانشان است، مرگ دیگران است، آن هم به خاطر این است که هنوز حالت بچگی دارند، هنوز آن حالت طفولیت و وابستگی به اطرافیان در آن ها هست. هنوز با خدا رفیق نشده اند، با خدا دوست نشده اند. هنوز مژه محبت و ارتباط با خدا را نچشیده اند. یک زیارت هم که می روند، حتماً باید با رفقاییشان بروند، چند تایی، دست جمعی، رفقای اهل دنیایشان. که با هم بگویند، بخندند، خوش بگذرانند، زیارت رفته اند می خواهند بروند در حرم، چند تایی با هم می روند. غافل از این که بهترین رفیق آن جاست. شما داری می روی پیش کسی که رفیق و دوست و محبوبی بهتر از او نیست. خوب شما در عین حال یک کسانی که اصلاً اسمشان رفیق است، نه فهم درستی دارند، نه عقل درستی دارند، نه دلشان برای شما می سوزد نه دلشان برای خودشان می سوزد، اصلاً نمی فهمند. رفاقت های این چنینی را ما می فهمیم اما آن رفاقت را مژه اش را نچشیده ایم، چون مژه اش را نچشیده ایم، این ها را خیال می کنیم یک چیزی است. ما خدا را نشناخته ایم. در دعای جوشن کبیر می خوانیم که «یا رَفِیقَ مَنْ لا رَفِیقَ لَهُ» ای خدایی که تو رفیق کسی هستی که رفیق ندارد. خوب حالا ما چقدر رفیق داریم. خیلی رفیق داریم. نمی فرماید که رفیق کم دارد، خدایا تو رفیق کسی هستی که رفیق کم دارد، نه، اصلاً رفیق ندارد. خدا شریک نمی شود. در روایت داریم خدا «خیر الشریک» است. بهترین شریک هاست. همین که دید که شما با کس دیگری شریک شدی سهم خودش را هم به او واگذار می کند. یک شریکی است که اگر دید شما کس دیگر را هم آورده ای در شرکت می گوید سهم من هم مال شما، بروید با هم خوش باشید. وقتی می توانی رفتی زیارت امام رضا با حضرت صفا کنی، و رفاقت کنی در حرم، که تنها بروی. «یا رَفِیقَ مَنْ لا رَفِیقَ لَهُ» این رفقای دنیایی است، نه رفقای آخرتی. «یا شَفِیقَ مَنْ لا شَفِیقَ لَهُ، یا طَبِیبَ مَنْ لا طَبِیبَ لَهُ، یا حَبِیبَ مَنْ لا حَبِیبَ لَهُ» از این تعبیرات خیلی دارد در دعای جوشن کبیر. می خواهی که شما حاجت بگیری، می خواهی که مریضی ات خوب شود، می خواهی متوسل شوی به امام

رضا، خوب وقتی شما می توانی حاجت بگیری و حضرت طبابت می کند، که امیدت از همه ی اطباء قطع شده باشد «یا طیبب من لا طیبب له». نه این که دکتر نروی، دقت کنید، وظیفه ات است دکتر بروی، می روی دکتر، اما درمان و شفا و طبابت کار این هاست؟ نه. کار این ها نیست، کار خداست، «یا طیبب من لا طیبب له». نه این که رفیق نداشته باشی، رفیق های دنیایی، نه، یک وظیفه ای داریم ما، که دستور داده اند که رفیق داشته باشید اصلاً، سفارش شده. کسی که به دنبال رفیق بی عیب می گردد، بی رفیق می ماند، و فرموده اند نگرددید. «لا تطلب من الدنيا أربعه» در دنیا دنبال رفیق بی عیب نگردید، پیدا نمی کنید، بدون رفیق می مانید. برو رفاقت کن، برو دوستی کن، برو با هم دیگر در کنار هم از هم استفاده کنید. نگو این جا این عیب را دارد، آن کاره است، این نمی دانم چه است، آن فلان است، این ایرادها را همین طور بگذاری روی رفقا و دوستان، همه هم بالاخره یک عیبی دارند، یک ایرادی دارند، حالا یا عیب در ظاهرشان است، یا عیب در باطنشان است، در سیرتشان است. هر کدام را به یک بهانه ای شما این ها را از خودت ترد کنی، دور کنی، تنها می مانی، در حالی که خدای متعال انسان را یک طوری خلق کرده که بدون رفیق نماند و بدون رفیق زندگی نکند، موجود اجتماعی خلق کرده. و خدا راضی نیست به این معنا. دلبستگی نداشته باش. رفیق فوتبالت است، بروید با هم فوتبالت بازی کنید، رفیق کوهت است، کوه می روید با هم، وابسته نباش. حالا یک عیب هایی هم این ها دارند. هر کدامشان یک طور. شما از محاسنشان استفاده کن، از خوبی هایشان استفاده کن. غافل از این که کسی که نگران مردن عزیزان و دوستانش است این حساب اگر کند ببیند که اگر این ها نمیرند و زنده بمانند چه مصیبت بزرگ تری در انتظارش است. خیلی سخت می شود. خیلی سخت می شود که تمام فرض کنید که اجداد من، تمام آباء من الان همه زنده بودن، اینجا جا نمی شدید اصلاً شماها، باید همه ی آن ها این جا بنشینند، همه هم زمین گیر هستند دیگر. بحثی در آن نیست. همین طوری اش می گویند که جمعیت زیاد است و نمی شود و این ها می خواهند که فقر زدایی کنند، فقیر زدایی کنند، گفته اند که فقرا زیاد شده اند باید این ها را یک کاری کنیم که کم شوند. جمعیت زیاد است. و می روند جلوگیری می کنند و این ها که مثلاً کنترل جمعیت شود، راست هم می گویند. جمعیت زیاد است قابل کنترل هم نیست، یعنی این ها با این امکاناتی که دارند و با این شرایط و با این وضعیت و با این مدیریت و با این رابطه ای که با دنیا دارند و با این نمی شود. مگر از خیلی چیزهای دیگر دست بردارند تا بتوانند و آلا نمی شود. وقتی نشد باید کنترل کرد دیگر. باید تدبیر کرد، باید برنامه ریزی کرد، ولی آیا ما موفق به کنترل شویم یا نشویم آن یک مسأله ی دیگر است. و این نباید به عنوان یک برنامه ی دائمی باشد. یک برنامه موقتی و مقطعی، کار انجام شود مشکل حل شود. حالا خدای متعال خود به طور طبیعی این برنامه را قرار داده که این کار انجام شود، در جای خودش است، خیلی هم به جاست، خیلی هم به موقع است، خیلی هم خوب است و باید هم انجام شود، حالا شما ظرفیت نداری، خودت را آماده نکرده ای. اگر که من ظرفیت ندارم، خوب این مشکل از من است، من باید ظرفیت پیدا کنم. اگر خودت با اختیار خودت با دست خودت، حرکت کردی در جهتی که ظرفیت پیدا کنی، خیلی خوب. هر کسی یکی از این اطرافیان و عزیزانت از دست رفتند شما ظرفیتش را داری. به هم نمی ریزی، جزع و فزع نمی کنی، اما اگر نه، خودت را آماده نکردی، گفתי دو روز دنیا بگذار خوش باشیم. خوب، گفתי ولی ته دلت، می خواهی که همیشه خوش باشی. یعنی ته دلت حسن انتخاب داری. ته دلت این دنیا کم است، خوشی های دنیا برایت کم است. می خواهی همیشه خوش باشی. می خواهی در بهشت باشی. چون ته دلت این است، خدا هم مرتب عزیزانت را یکی یکی از تو می گیرد. می گیرد تا خوش نباشی در دنیا. چرا؟ چون اشتباه کرده ای، عوضی گرفته ای، برای این که راه را پیدا کنی، دیگر عوضی نگیری، خیال نکنی دنیا جای خوشی است. یا خودت بفهم، که دنیا جای خوشی نیست، حالا خدا می خواهد عزیزان را بگیرد، می خواهد نگیرد، گرفت تحمل داری، گرفت خوب چه بهتر. اگر که خودت را آماده نکردی، آن وقت وقتی خدا از تو می گیرد و داغ عزیزان را می بینی، این ها برایت گران تمام می شود. ولی خود این گران تمام شدن خوب است. خود این هم باز خوب است. این یعنی چه که گران تمام می شود؟ یعنی موجب می شود و متوجه می شوی که دنیا جای دل بستن نیست. حواست جمع می شود که این ها رفتند، یک روزی هم نوبت من است. پس به فکر باشم، به فکر باشم که خودم را آماده کنم، این هم که خوب است. خوب همه اش خوب است. همه اش خوب شد. بد در کارش ندارد. کسی که حسن انتخاب دارد ظاهراً اظهار نارضابتی می کند و آلا باطناً نه. حالا اگر کسی سوء انتخاب دارد، تمام این شداید و گرفتاری ها و محرومیت هایی که در دنیا می بیند جزئی از عذاب و عقاب و بلا برایش محسوب می شود. یعنی تعجیل در عذابش است. مثل این که دری از درهای جهنم همین جا به رویش باز شده. خودش خواسته. می خواست نخواهد. کما این که مردن هم همین است. مرگ برای مومن جنت است، بهشت است. و برای کافر جهنم است یعنی همین یک مردن هر دو یک مردن است، یک کسی می میرد سر از بهشت در می آورد، یکی می میرد سر از جهنم در می آورد. دو حالت پیدا می کند بعد از مرگ. پس همین مرگ می تواند عقاب باشد، می تواند عذاب باشد، فذا چقدر در آیات قرآن داریم، که از مرگ به عنوان عذاب یاد شده. که گروه ها، دسته جات، قبایل، قوم لوت، قوم هود، این ها خدا می فرماید که ما این ها را عذاب کردیم، بلا نازل کردیم، باد آمد، طوفان آمد، چه شد، زمین زیر و رود شد، اینها از آن تعبیر به عذاب می شود. گاهی بعضی می گویند که، یعنی می مانند در این مسأله، که بالاخره اینها عذاب است، یا اینها نه، شداید و گرفتاری ها خوب است و خیر است و رحمت است؟

می‌گوییم تا برای چه کسی باشد. اگر حسن انتخاب دارد، این برایش رحمت است، خیر است، خوب است. اگر سوء انتخاب دارد خوب برایش عذاب است، مصیبت است، کسی که باطناً نمی‌خواهد وقتی یک مصیبتی، محروبتی در دنیا بر او وارد می‌شود یعنی این را لحظه به لحظه با بهشت سعادت نزدیکش می‌کند، این نمی‌خواهد برود در بهشت. انتخاب نکرده بهشت را اصلاً. رنج می‌برد. درهای فطرت خدانشناسی و خدا گراییش باز می‌شود به رویش، در حالی که این راه و مسیر فطرتش را انتخاب نکرده. نمی‌خواهد. این می‌شود عذاب. آن که انتخاب کرده خیلی خوب است برایش. پس می‌بینید همه چیز در جای خودش است. «الْبَلَاءُ لِلْمُؤْمِنِينَ امْتِحَانٌ وَ لِلْكَافِرِينَ عِقَابٌ» امتحان یعنی وسیله ی رشد، وسیله ی تکامل. اقسام ناراحتی هایی که برای ما در دنیا پیش می‌آید خیلی زیاد است که اگر همه ی آن‌ها را بخواهیم یکی یکی ذکر کنیم خیلی زیاد می‌شود و خیلی مفصل می‌شود من خیلی‌ها را از آن‌ها رد می‌شوم و عبور می‌کنم. گاهی هست که ما غصه می‌خوریم برای مثلاً روزی. غصه می‌خوریم برای بعضی ظلم‌هایی که دیگران می‌کنند. به خودمان هم گاهی ربطی ندارد. مثلاً یک ظالمی دارد ظلم می‌کند ما این‌جا ناراحت هستیم، غصه دار می‌شویم. یک گناهی دیگری دارد می‌کند، ما غصه دار می‌شویم، این هم یک قسم ناراحتی‌های ما در دنیاست. یک کسی ندارد، فقیر است، ما از فقر او غصه دار می‌شویم، یک کسی بیمار است، از بیماری و مریضی او ما ناراحت می‌شویم. ما چیزیمان نیست، سالم هستیم، می‌بینیم او ناراحت است آن قدر دلمان می‌سوزد که خودمان هم مریض می‌شویم. خیلی‌ها هستند که دل‌سوزیشان برای دیگران آن قدر زیاد است که مثلاً اگر می‌بیند کسانی فقیر هستند تمام مال و ثروتش را بر می‌دارد مثلاً صرف در راه آن‌ها می‌کند. خودش می‌شود فقیر، بی‌چاره. یعنی آن قدر که نگران فقر و بی‌چارگی دیگران است، نگران فقر و بی‌چارگی خودش نیست. آن وقت گاهی از حد خارج می‌شود. به حد افراط و به حد تفریط و این‌ها می‌رسد که مثلاً از نفقه ی زن و بچه ی خودش که واجب است می‌زند خرج دیگران می‌کند. با این که چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. خوب درست است مسجد هم چراغ می‌خواهد اما خودت در خانه چراغ نداری، اول چراغ خانه بعد چراغ مسجد. زیاده روی می‌کند. تمام این‌ها را شما اگر ریشه یابی کنی، می‌بینید بر می‌گردد به همین معنا که عرض کردیم. و بر می‌گردد به این معنا که ما خدا را شناخته ایم، دنیا را شناخته ایم، خودمان را هم شناخته ایم. و جایگاه واقعی خودمان را در این عالم پیدا نکرده ایم. و حکایت می‌کند از این که ما در باطن ناخودآگاه ادعای خدایی کرده ایم. ادعای خدایی داریم. از این نکته غفلت نکنید، به این خیلی توجه کنید. یک موقع ما وظیفه ای داریم باید انجام دهیم، نشسته ایم محاسبه کرده ایم، بررسی کرده ایم، دو دو تا چهار تا، نتیجه گرفته ایم باید الان به این فقیر من کمک کنم، الان من باید فرض کنید که برای این بیمار این عملیات و این اقدامات را انجام دهد، این‌ها درست است، همه اش خوب است، تماشش به جاست، وظایف ماست. اما یک موقع نه، دل می‌سوزانیم دل می‌سوزانیم منهای عمل. منهای کارهایی که باید برایش بکنیم. یعنی او مریض شده، شما از مریضی او هم مریض می‌شوی. آن قدر غصه اش را می‌خوری تا خودت هم مریض می‌شوی. این ریشه در کجا دارد. ریشه در خدا شناسی دارد. ریشه در بی‌اعتقادی به خدا دارد. ریشه در ضعف توکل ما دارد. ریشه در «أنا ربکم الاعلا» دارد که ما خیال می‌کنیم خدای این عالم هستیم و همه ی غصه‌ها را باید ما بخوریم. غصه ی همه را باید ما بخوریم. در حالی که این طوری نیست. ما اصلاً در این عالم چه کاره هستیم، خدای متعال انسان را چه خلق کرده، چطور خلق کرده که این انسان با این که یکی از مخلوقات ضعیف خداست، که «خَلِقُ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا» با این حال ادعای خدایی می‌کند. هر کجای دنیا اتفاقی، چیزی، مصیبتی، این غصه می‌خورد، با غصه خوردن کاری حل نمی‌شود که مشکلی حل نمی‌شود. چقدر ناراحتی‌های ما به خاطر غصه خوردن هاست و چقدر ترک وظایف ما، یعنی یک وظایفی به عهده ی ما هست، که باید انجام بدهیم چون زیادی غصه خورده ایم، مریض شده ایم، ضعیف شده ایم، نانوان شده ایم، در عمل و انجام آن وظایف موقف نشده ایم. اگر شما با یک وضعیت اورژانسی مواجه شوی، یک مریضی، یک بیماری، در پزشکان که دائم در تماس هستند، اول‌های کار این‌ها این طوری هستند، تا می‌بینند یک مریضی در حال مردن است، این‌ها حول می‌شوند. دست و پایشان را گم می‌کنند، خیال می‌کنند که این‌ها باید این را نجات بدهند از مرگ. مرگ دست این هاست. حیات دست این هاست. دست و پایشان را گم می‌کنند. بعد از مدتی کم کم برایشان عادی می‌شود. این عادی شدن دو جور است، یک موقع نه، روی جنبه‌های معنوی کار می‌کنند، آن قدر این اعتقاداتشان را قوی می‌کنند که مرگ و زندگی دست خداست، مرد وقت مردنش رسیده بوده، ماند وقت مردنش نرسیده بوده. تمام شد. من چه کاره هستم؟ من یک وظیفه ای دارم، خدای متعال به من یک وظیفه ای داده که باید یک اقداماتی را انجام بدهم، الان این مریض را باید فرض کنید از این طرفش کنم، از آن طرفش کنم، تنفس مصنوعی بدهم، همین کارهایی که باید انجام بدهم، اگر این حالت در او نباشد خودش را گم می‌کند، دست و پایش را گم می‌کند و کاری را که به جاست و باید انجام بدهد انجام نمی‌دهد، نمی‌تواند انجام دهد. گاهی اصلاً خودش هم حالش به هم می‌خورد می‌افتد کنار همان. یک کس دیگر باید بیاید که خودش را گم نکرده باشد به داد این دو تا برسد. خیلی وقت‌ها این طوری شده. این فرض کنید که مصیبتی برایش پیدا شده و در شرف مرگ آن یکی از نگرانی این و از ناراحتی این، او مرده این یکی نمرده، زنده شده، خوب شد و راه افتاد، آن یکی مرد. چقدر گرفتاری‌های ما در اثر این مسائل است. در روایت داریم که مرگ این طور نیست که اول برسد بعد روزی شما از دنیا قطع شود.

یعنی هنوز شما در دنیا روزی داری، مرگ می آید، دیگر می ماند یک سری روزی اضافه می آید می گذارند برای یک کس دیگر، چون مرگ زود رسید، زودتر از موعدش رسید، آن روزی هایی که برای شما گذاشته بودند این ها گیر شما نیامد، روایت داریم اول روزی تمام می شود بعد مرگت می رسد. یعنی تمام این ها حساب شده است. اگر کسی مرد نه به خاطر این که مرد و محروم شد از یک سری روزی ها و نعمت هایی که باید می خورد و می برد، نه، دیگر چیزی نبود. تمام شد، سهمیه اش همین قدر بود، بیشتر از این دیگر برایش مقدر نشده بود. کسانی که غرق در نعمت های دنیایی هستند مصیبت هم به آن شکل ندارند این ها اصلاً آدم نیستند. یعنی این ها انسان های دارای سوء انتخاب بی خیری هستند که خدا این ها را رها کرده اصلاً، و نشان کرده به حال خودشان. که در روایت دارد اگر دنیا ارزش داشت به اندازه ی یک بال مگس، خدا یک جرعه آب هم به کفار نمی داد. یعنی اگر می بینید که این همه نعمت خدا به آن ها می دهد، برای این که دنیا ارزش ندارد، همین جا این را بفهم، که دنیا ارزش ندارد که خدا دارد می دهد به آن ها، نگو پس حالا که به آن ها داد معلوم می شود که این ها آدم هایی خوبی هستند، نه، دنیا ارزش ندارد. به چه درد می خورد. خوب حالا این ها داشتند، خوب خوردند، کجا رفتند؟ وقتی مقایسه کنی با آخرت می بینی دنیا هیچ چیز نیست. اگر به اندازه ی یک بال مگس ارزش داشت خدا یک جرعه آب هم به این ها نمی داد. یعنی همین هم ارزش ندارد و هیچ چیز است نه این که یک کمی هست، یک چیزی هست. غصه خوردن به این معنا که شما غصه نخوری، غصه شما را بخورد این خوب نیست، این مذموم است. اما غصه خوردن به این معنا که شما بلند شوی، حرکت کنی، قدمی برداری، کار مفیدی انجام دهی، به وظیفه ات عمل کنی، این خوب است، این باید باشد. اما آن معنایی که مذموم است این است که غصه ما را بخورد. ما ناراحت شویم یا ناراحتی به سراغ ما بیاید، آن خوب نیست که از کنترل خودت خارج شوی. انسان الهی به آن وضعیت مبتلا نمی شود. حالا یک مسأله ی دیگر این است که گاهی گفتیم که ما به هر حال باید در عالم تکوین همه چیزش جا بیافتد، در جای خودش باشد، ما باید ببینیم که همه چیز در جای خودش است. گاهی می گوئیم که خوب یعنی این گناهایی که ما انجام دادیم این ها هم در جای خودش است؟ یعنی این ها هم خوب است؟ معصیت کرده ایم، گناه کرده ایم، نافرمانی خدا اتفاق افتاده، این هم در جای خودش است؟ این هم خیر است؟ در جواب باید عرض کنیم که افراد در مقایسه با این گناهایی که اتفاق می افتد دو حالت دارد یا حسن انتخاب دارند یا سوء انتخاب دارند. اگر کسی سوء انتخاب دارد و گناه می کند، کسی که سوء انتخاب دارد گناه هم از او سر می زند. یعنی آن مراحل و مراتب رشد و تکامل خودش را به سمت جهنم دارد طی می کند، سر جای خودش است، باید اتفاق بیافتد، ما که نگران او که نیستیم. می آییم سراغ آن هایی که حسن انتخاب دارند. کسی که حسن انتخاب دارد واقعیت مطلب این است که هیچ وقت گناهی که آن هایی که با سوء انتخاب دارند مرتکب می شوند مرتکب نمی شود. نمی شود، یعنی نمی شود که بشود، امکان ندارد. کسی که حسن انتخاب دارد گناهی که مرتکب می شود می دانید به خاطر چیست، به خاطر این است که مثلاً نمی داند این کار بد است، این کار زشت است، یک مدتی در اثر جهل این خلاف را مرتکب شده، این اشتباه را کرده، توبه اش به چیست؟ توبه اش به این است که فهم پیدا کند و شعور پیدا کند، یاد بگیرد، احکام خدا را یاد بگیرد و آن کار را ترک کند. آیا حالت این شخصی که داشته آن کار را انجام می داده با حالت آن کسی که سوء انتخاب داشته یکی است؟ کسی که نمی داند این کاری که دارد می کند گناه است. خیال می کند کار بدی نیست. حالا یا خیال می کند کل خوبی است اصلاً دارد انجام می دهد، یا فکر می کند یک کاری است که نه خوب است نه بد است، مباح است، حالتش یک حالت بدی نیست، حالت نافرمانی نیست. خوب دقت کنید. انسانی که از حسن انتخاب برخوردار است هیچ وقت، هیچ وقت متمرّد و نافرمان نمی شود. حالت نافرمانی ندارد. کسی که گناه می کند و نمی داند که دارد گناه می کند. ولی توبه معنا دارد. می گوئیم این گناه اتفاق افتاد، ولو تو نمی دانستی، حالا توبه کن. جبران کن. آسیبی، خسارتی به کسی رسیده، جبران کن. یا نه، می داند، اما نمی تواند جلوبیش را بگیرد. مثل کسی که مثلاً معتاد است. می داند این کار را نباید بکند، می داند این کار حرام است، اما معتاد است. و در حالی که دارد این کار را انجام می دهد ناراحت است. نافرمان نیست. یعنی خوشحال نیست، راضی نیست به آن کار. و مرتب هم از خدا می خواهد، می گوید خدایا کی می شود من از این وابستگی نجات پیدا کنم. این نمی تواند. یعنی معتاد شده، وابسته شده، گرفتار شده. حالا این گرفتاری چطوری بوجود آمده برای او؟ یا گرفتارش کرده اند، بچه بوده گرفتارش کرده اند، یا در اثر جهالت گرفتار شده، در دام افتاده، به هر شکل با رضایت گناه نمی کند. انسانی که از حسن انتخاب برخوردار است با رضایت گناه نمی کند. پس یا نمی دانسته، یا نمی توانسته، یا وظیفه نداشته غیر از این عمل کند، وظیفه داشته این گناه را مرتکب شود اصلاً. کار گناه است، معصیت است، اما گاهی ما وظیفه داریم یک معاصی را مرتکب شویم. مثل این که گیر می کنیم سر دوراهی که راه سوم هم ندارد یا باید یک گناهی را انجام دهیم که گناه بزرگ تری است، مفسده ی بیشتری دارد، یا یک گناهی را انجام دهیم که گناه کوچک تری است مفسده ی کمتری دارد، ولی هر دو گناه است، شما هم هیچ راهی نداری جز این که یکی از این ها را انتخاب کنی. از این موارد هم در زندگی ما خیلی زیاد پیش می آید. این جا شرع و عقل دستور می دهد به ما، دفع افسد به فاسد کن. یعنی آن که گناهایش بیشتر است، مفسده اش بیشتر است را ترک کن، آن که مفسده اش کمتر است را انجام بده. اسلام دستور می دهد می گوید این گناه را مرتکب شو. حالا اگر شما با سواد باشی، ملأ باشی، فهمیده باشی، احکام اسلام را بشناسی، خوب دیگر

می فهمی که داری به وظیفه ات عمل می کنی، اگر نه، ناخودآگاه عقلت به تو می گوید آن کار بدتر را بگذار کنار بد را انجام بده دیگر، بد را انجام بده از بدتر محفوظ بمانی. ولی خیال می کنی که شارع مثلاً می گوید نباید این کار را انجام دهی، چون نمی دانی، از اسلام خبر نداری خیال می کنی اسلام می گوید نباید این کار را انجام دهی، در حالی که شما باید این کار را انجام دهی، آن جا یک غصه ی نفهمی ات را می خوری، خیال می کنی شارع و خدای متعال این جا شما را بخاطر این کارت عذاب می کند، نه، در حالی که عذاب نمی کند، وظیفه ات بوده. مواردش هم زیاد پیش می آید گاهی در مسائل مربوط به انتخابات که می شود، امر دائر می شود، به این بد رأی بدهم یا به این بدتر رأی بدهم، گاهی این طوری است خوب در آن ندارد مثلاً، فرض می کنیم یک بد داریم یک بدتر داریم، به این رأی بدهم که بد است، یعنی کمتر ضربه می زند، به او رأی بدهم که بیشتر ضربه می زند، بعد هم فرض کنید رأی دادن هم واجب شد، اصل رأی دادن هم گفتند واجب است. خوب حالا شما می خواهی رأی بدهی چه می کنی؟ به بد رأی بدهی یا به بدتر. یا فرض کنید اصلاً بگویی من رأی نمی دهم، این که بد است آن هم بدتر، خود رأی ندادن هم یک مفاسدی فرض کنید داشته باشد، آن هم می شود بدتر از بدتر مثلاً. یک بد داریم یک بدتر داریم یک از بد هم بدتر داریم. این جا شما راه دیگری نداری. در روایت داریم در دوره ی آخر الزمان مومن دائم در این وضعیت است. که امرش دایر بین این چیزهاست که بد را انجام بدهم یا بدتر را، دائم در حال انجام خلاف است. این روایت هایی که می گویم حفظ نیستیم بگردید پیدا کنید که این ها روایت های جالبی است. سندش هم درست است. دائم مومن در دوره ی آخر الزمان بین این است که بد را انجام دهد یا بدتر، دفع افسد به فاسد می کند. حالا آن موقعی که دارد آن بد را انجام می دهد خوشحال است؟ که ما یک شرایطی جور شد که مجبور باشیم، وظیفه مان این باشد که بد را انجام دهیم، خوب شد، نه، ناراحت است. راضی نیست. می گوید خدایا کی می شود ما از گیر این بد و بدتر نجات پیدا کنیم، یک راهی پیدا شود که هر کاری انجام می هیم کارهای خوب باشد. و این یک روایتی بود که در این روایت حضرت امیر فرموده «لَیْسَ الْعَاقِلُ مَنْ یَعْرِفُ خَیْرَ مِنَ الشَّرِّ» عاقل آن نیست که خوب را از بد تشخیص دهد، این را که هر کسی باید تشخیص دهد، خوب و بد را تشخیص ندهد که اصلاً گوسفند است، آدم نیست، آدم باید تشخیص بدهد خوب و بد را «بَلِ الْعَاقِلِ مَنْ یَعْرِفُ خَیْرَ الشَّرِّ» بین دو تا شر، دو تا کار بد، آن خیرش را تشخیص بدهد که این دو تا بد کدامش بدی اش کمتر است. کدام بدی اش بیشتر است. یعنی بتواند افسد و فاسد را بشناسد. یعنی خیلی ظریف تر، خیلی لطیف تر، عاقل این است. پس مومن، یعنی کسی که حسن انتخاب دارد، حالا نگران باشد به خاطر گناهایی که کرده؟ این گناهای که کرده یا در شرایطی بوده که نمی دانسته، الان نگرانی ندارد، باید چه کار کند؟ برود بداند. باید دنبال توبه اش باشد، یا نگران فرض کنید که آن گناهایی است که نمی تواند نکند، مبتلاست. کسی که معتاد است، این دو حالت دارد، اگر حسن انتخاب داشته باشد، وضعیتش این طوری می شود، که اگر به این نتیجه رسید، که به هر قیمتی شده باید ترک اعتیاد کند، به هر قیمتی شده ولو به قیمت مردن. مرگ را بر اعتیاد ترجیه می دهد. یعنی اگر به نتیجه رسید و تشخیص داد وظیفه اش این است. که به میرد بهتر از این است که زنده باشد. می میرد و زنده نمی ماند، معتاد نمی ماند. من مرده و گریه ی دوستان / به از زنده و خنده ی دشمنان. گاهی این طوری می شود امر دایر می شود بین زنده بودن و مردن، و مردن ترجیه دارد. کسی که حسن انتخاب دارد ترجیه می دهد. شک نمی کند. تردید نمی کند. این که می بینید که گاهی تردید می کند به خاطر این که نرسیده هنوز به این نتیجه، حسن انتخاب دار هنوز به این نتیجه نرسیده، اگر حسن انتخاب داری بین گناهان واقع می شوی، می بینی یک گناهی از تو سر می زند، آن جا می دانی چه کار کرده ای؟ آن گناهی را که مرتکب شده ای، آمده ای دو دو تا چهار تا کرده ای، همه ی این ها دارد ناخودآگاه انجام می شود، دیدی که اگر این گناه را انجام ندهی یک فشاری دارد برایت. یک محاسبه کردی در درون خودت که این فشار را تحمل کنم به جاست یا نه این گناه را انجام دهم به جاست. یعنی امرت دایر شده بین دفع افسد به فاسد. افسد و فاسد. گناه کنم بد است، گناه نکنم یک فشاری وارد می شود. کسانی که از حسن انتخاب برخوردارند هیچ وقت گناه نمی کنند به آن معنا که راضی باشند به گناه، یا وظیفه شان است گناه کرده اند، یا ناچارند، یا جاهلند. گناه از روی نافرمانی نمی کنند. نمی توانند اصلاً. چون نمی خواهند. یکی از گناهایی که خیلی هم رایج است نگاه به نامحرم است. مخصوصاً برای مرد ها. چشمش می افتد به نامحرم. حسن انتخاب دارد ولی باز هم نگاه می کند. می داند چه طوری می شود چون امرش دایر می شود بین این که نگاه کنم و گناه کنم، یا نگاه نکنم چون خود نگاه نکردن یک فشاری دارد، فلذا در مباحثی که تحت عنوان مسأله ی ضرورت حجاب و ترک بی بند و باری مطرح کردیم همین بود که زن ها مرد ها را قرار می دهند بین دو تا بد. یعنی اگر که خودشان را نپوشانند خانم ها و بیایند در جامعه و بی بند و بار باشند و تبرج کنند، خود نمایی کنند، مرد اگر نگاه کند به گناه افتاده، اگر نگاه بخواهد نکند خیلی فشار را باید تحمل کند، که نگاه نکند. امرش دائر می شود بین این که این فشار را تحمل کند یا آن گناه را مرتکب بشود. گاهی درجه ی فشار آن قدر زیاد است که شرعاً واجب می شود. شرعاً به او واجب می شود که نگاه کند تا آن درجه از فشار را به اعصاب و روانش وارد نکند. یعنی دیوانه می شود مثلاً، خل می شود باید ببرندش تیمارستان. اگر به این حد برسد. چون این توهم در ذهن انسان ها دارای حسن انتخاب هست فلذا می بینید گاهی نگاه می کنند. گاهی که اعصابشان ضعیف می شود و کنترلشان کم می شود و این ها، این ها می بینید از دستشان در می رود نگاه می کنند، با این که حسن انتخاب دارد، راضی نیست، آن موقع

هم که دارد نگاه می کند ناراحت است. فلذا خیلی بدش می آید از زن هایی که بی بند بار هستند، آدم های خوب از زن های بی بند و بار بدشان می آید باطناً. گرچه ظاهراً ممکن است نگاه هم نکنند. یعنی زن ها باید حواسشان جمع باشد خیال نکنند مرد ها اگر نگاهشان می کنند پس معلوم می شود این ها را دوست دارند و به این ها علاقه دارند، نه، از درون دارند فحششان می دهند. نگاه می کند و فحشش می دهد. ظاهراً نگاه می کند باطناً فحش می دهد اگر آدم خوبی باشد. اگر هم آدم سوء انتخاب دار جهنمی باشد، که علاقه داشتن جهنمی ها به آدم این خیلی چیز بدی است، جهنمی ها آدم را دوست داشته باشند، آدم های عوضی، آدم های ناباب، به انسان علاقه داشته باشند. فلذا پوشش این جا لازم می شود که خانم ها باید خودشان را بپوشانند تا مرد ها را در این گرفتاری و در این مخمصه و بی چارگی قرار ندهند که نداند، آن هم انسان های حسن انتخاب دار، چون آن هایی که سوء انتخاب دارند که هیچ ولشان کن. آدم های خوب را. و خانم ها نمی دانند دارند چه کار می کنند، نمی دانند دارند چه ضربه ای می زنند به مرد ها و به جوان ها مخصوصاً و خبر ندارند که این ها در چه شرایطی هستند. یک مطلبی که این جا مهم است و باید عرض کنم این است که حالا اگر مرد ها متوجه شوند یعنی در جریان کار قرار بگیرند که اگر نگاه کنند فسادش بیشتر از این است که نگاه نکنند. دیگر نگاه نمی کنند. آن هایی که از حسن انتخاب برخوردارند اگر بفهمند که وقتی نگاه می کنند مفسده اش بیشتر است، جا بیافتد برایشان و آن لحظه ای که چشمشان می افتد این معنا هم در ذهنشان حاضر شود که مفسده اش بیشتر است که نگاه کنند، دیگر نگاه نمی کنند. سرش را می اندازد پایین. هرچه هم فشار داشته باشد تحمل می کند. چون نمی داند، خودش در ذهنش ناخودآگاه برای خودش دو دو تا چها تا می کند و کارش را انجام می دهد، یعنی ناخودآگاه دارد انجام می شود این کارها در اعمال و رفتار انسان های دارای حسن انتخاب. چرا نگاه کنند مفسده اش بیشتر است؟ به خاطر این که وقتی نگاه می کنی این طور نیست که شما لذت می ببری، حس لذت جویی شما تازه تحریک می شود. نه این که لذت می ببری، مثل این می ماند که غذایی را خیلی لذیذ به کسی که گرسنه است نشان بدهند. این غذای لذیذی را نشان بدهند یا بگویند که فقط بو بکش. حق خوردن هم نداری. این اسمش شکنجه است. اگر ما این را توجه داشته باشیم. خانم ها این را توجه داشته باشند وقتی با روی باز می آیند در خیابان، و خودشان را نشان می دهند به جوان ها در معرض نمایش می گذارند دارند شکنجه می کنند جوان های مسلمان را. جوان های پاک را. جوان های دارای حسن انتخاب را دارند شکنجه می کنند. یک انسان تشنه را شما بپرش کنار آب، ولی اجازه خوردن به او نده، در اوج تشنگی، اسمش شکنجه است. بگو خوب بالاخره نشانت که دادم، نه نشانش ندهی راحت تر است. این جاست که می گوئیم اگر جوان ها بفهمند که وقتی نگاه می کنند آسیب جدی تر است و مفسده اش بیشتر است، گرچه وقتی هم که نگاه نکنند و جامعه آلوده باشد بی مفسده نیست، بالاخره یک فشاری باید تحمل کند و این فشار عواقبش و گناهش گردن آن خانم هایی است که خودشان را نمی پوشانند.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین